



خیام نیشابوری

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طریخانه خاک
نقاش ازل بهر چه آراست مرا



قدرت اله حسینی برفتابی

مرا با خود نگهدار ای شکوه تخت جمشیدم
به شیرازم نگاهی کن که تا از خود نپاشیدم

مرا کردی به عشقت مبتلا یک تیشه هم دادی
هزاران نقش رستم ها درون خود تراشیدم

نهالستانم و آینده را سر سبز می بینم
به نورت بسته ام ان خاطر نوباوه امیدم

نظر کن تا شوم آبستن رویش به درگاہت
تو در این آسمانم جلوه گر باشی خورشیدم

تو گفتی باش شاید شام آخر درکنار هم
و بی تردید این ایام را بی وقفه رقصیدم

همه بی من نشستند و مرا دیوانه می خوانند
و من تنهایی ام را در هوای عشق بلعیدم

سراسر شور شادی رفت وقت شام آخر شد
نکردم شکوه از عشقم رگ خود را خراشیدم



جعفر زارع خوشدل

بی تو ای دوست مرا لحظه ای آرامش نیست
چه بگویم که دگر فرصت یک خواهش نیست

شدت غصه ی دوری تو و طعن رقیب
لا اقل ثابته ای در جهت کاهش نیست

هرچه اصرار نمودم که نرو خندیدی
سوختم توی کویری که در آن بارش نیست

شب مهتاب ، پلنگانه تورا می جویم
ماه من از چه تو را بر سر من تابش نیست

مرحبا خوب زدی ، خانه خرابم کردی
بعد از آن رفتن تو ذره ای آسایش نیست

چون تو رفتی به سر آمد همه ی تهدیدات
گرچه آرام شد این غمگده، آرامش نیست

خوشدل از رایحه ای کز سر کوبت آید
می نشینم که بدانی، دل من داعش نیست

می رسد لحظه ی فتح قَلل وصل شما
در زمین دل ما دغدغه ی رانش نیست



سارا سینیکی

آنگاه که ...
نغمه ی زیبای دوستت دارم را
سرودی

با شعرت نوای دلم
هوای دیگر گرفت

میان درختان سیب
با خنده ها

به طعم شیرین سخاوت رفتیم

از عمق اندوه رهایم دادی

لحظه ات طلایی را

ارمغانم دادی

بیاد بیاور طلوعم را!

جهانت مرا لبخند

زخمهای کهنه ام

التیام دوباره شد

بگذار با شعر
لبریز از با تو بودن باشم

با غزل های بدرود بدرقه ام نکن

با غزل درود

تسخیر کن مرا

مرزها را بر هم بریز ، ...

نازنین من

با تار و پود وجودم

برای بچنگ اوردنت خواهم جنگید



ابراهیم وطن خواه

یک اتفاق افتاده در ذهن پرستوها
یک کوچ ، پشت کوچه ی مرجان و شب بوها
با رخنه در تاریکی شب ها نفهمیدم
یک قوشنا می کرد ؛ پشت پلک آهوها

دیشب بلوط سرخ اندام زنی می سوخت
کلنگ های نارسی حسی که در جنگ است
یک شعر نو از یک کتاب کهنه در هم ریخت
تصویر شیری که نشان مرده بر سنگ است

با میخکی دور گلوی مادر پیروی
آویشن مسموم را دمنوش می کردند
با خون مریم ها قلم مویی به حرف آمد
چشمان شاعر ، حرف ها را گوش می کردند

ما مردمک هایی که پشت قرنیه گاهی
تاریخ خاک آلود را در قرنهای بستیم
با استکانهایی که پر بود از خیالی هیچ
انگورهای بی سر انجالی، که بد مستیم

یک اتفاق افتاده در ذهن کبوترها
یعنی که جغد پیر باید در قفس باشد
در جنگلی که هر گوزنی گرگ می زاید
باید تیر با گوسفندان ، هم نفس باشد



اشرف السادات کمانی

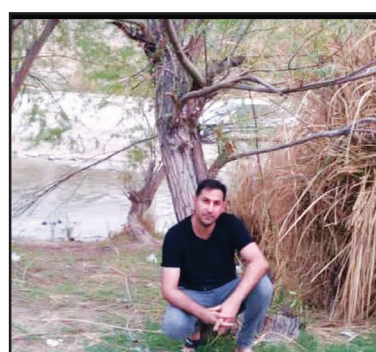
در وقت غصه ات همه دنیا سیاه هست
دنیا ی آرزوی محالم تباه هست

دلتنگ عشق می شوم و دست بسته ام
سودای سر پریدن و در سینه آه هست

تنهایی و سکوت و شب و فکر و فکر و فکر
آیا که عشق روی زمین رو به راه هست

شب را کشیده ام به تن سبز بی کسی
آیا سحر رسیده و آیا پگاه هست

از ماه شب مرا شده قسمت فقط نگاه
دردا که ماه رفته و تنها نگاه هست



مجید گرمی «پیمان آرشا»..

بعد تو دنیای پوشالی خود را ساختم
قصر خود را روی دریای خیالی ساختم

فکر می کردم که دنیا در نگاهت ساکن است
بی جهت در سرزمین پوچ و خالی تاختم

سمت و سوی تو به جز دم پشیمانی نبود
هی خودم را بی جهت در آتشت انداختم

ساده بودم مثل باران و شب و تنهایی ام
شعر هایم را به رنگ چشم تو پرداختم

موی من برفی شد از رقص نبودنهای تو
آخر راهم ، ولی هرگز تو را نشاختم !!



هم رنگ جماعت شدم و روزه شکستم
والله که مرا جز تو نه عید است نه دینی

جانم به لب آمد زغم دوریت ای یار
بیچاره تر از من چه کسی دیده چینی

گویند مرا از دل واز خاطره بردی
باور نکنم چون تو همان یار امینی

روزی که تو رفتی به من این عهد سپردی
گفتی که نگه کن نفروشش به ثمینی

آری ندهم دل به کسی جز تو نگارا
یک گوشه نشستم که بیایی بنشیننی



فاطمه انصاری

امشب شده ام خیره به اهلال رخ عید
بر نیت اینکه تو چنین ماه جبینی

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی